



# خارش پا و رابطه با آمریکا

هادی خورسندی

این مثل اینکه علاوه بر پا، جای دیگرش هم می‌خارد. به او بگو تو غلط می‌کنی مردم... نه، نه، نکو، نکو! ممکن است روابط شروع نشده بهم بخورد. این حتماً یک پیام مودت آمیز است. این آمریکائی‌ها بی‌شریبت هستند ولی باید روی حرفشان حساب کرد. بفروست دنبال هاشمی. او زبان آمریکائی‌ها را بهتر می‌فهمد.

ویندل ویلکی کاندیدای جمهوری خواه پرزیدنتی آمریکا در ۱۹۴۰، به تهران می‌آید و اول به دیدار قوام می‌رود.

ویلکی از بیماری خاصی رنج می‌برد که عارضه‌اش خارش دائمی انگشتان پا است..... در دیدارش با نخست‌وزیر وقت، قوام، ویلکی به ناچار کفش‌هایش را از پاهایش بیرون کشیده و به خاراندن ناخن‌هایش پرداخته بود. قوام این حرکت را نشان بی‌حرمتی و بی‌ادبی ویلکی می‌دانست. حتی ادعا کرده بود که در طول دیدارش با قوام، ویلکی پادهایی پر صدا هم از بدن خالی کرده بود و طبعاً این حرکت هم نزد قوام سخت ناپسند و زشت بود. گویا نگران بود که این آمریکائی بی‌نزاکت همان رفتار را در دیدار با شاه هم تکرار کند. به

تلویح به شاه گفته بود که دیدار با ویلکی صلاح پادشاه نیست. شاه البته هشدار قوام را نادیده گرفت. گمانش این بود که قوام نگران دیدار شاه با یک مقام بالای آمریکائی است. دیدار شاه با ویلکی بدون حادثه صورت پذیرفت..... (تقل از کتاب شاه عباس میلانی) معروف است که رویدادهای تاریخی، اگر تکرار شود مضحک درمی‌آید. تکرار تخیلی ماجرای بالا در این روزگار، به خصوص وقتی روابط حکومت با آمریکا لبریز از راز و رمز و دروغ و دو دوزه بازی و گه گیجه باشد، چه بسا بیش از آن که خنده‌دار باشد، بودار خواهد بود.

نمایش تکرار تاریخ بازیگران هاشمی رفسنجانی، روحانی، خامنه‌ای.

پرده اول:

رفسنجانی - بنده به عنوان دوست دیروز و امروز و انشاءالله فردای شما، استدعا دارم این ویلکی را به حضور نپذیرید. به تلویح خدمتتان معروضم که دیدار با ویلکی صلاح رهبری نیست. خامنه‌ای - به تلویح چرا؟ نه من شاه هستم نه شما قوام. چرا توضیح نمیدهید؟

رفسنجانی - قربان ایشان پیش من که آمد جوراب‌هایش را درآورده بود و دائماً انگشت‌هایش را می‌خاراند. این کار واقعاً بی‌حرمتی و بی‌ادبی به من بود. خامنه‌ای - شما اعتراض کردی؟ رفسنجانی - خیر قربان. حقیقتش راجع به بی‌زیبایی حرف می‌زدیم. ترسیدم به او بربخورد. تازه مبطلات هم در می‌داد.

خامنه‌ای - مبطلات؟ چه مبطلاتی؟ رفسنجانی - پر صدا. یک چیزی می‌گویم یک چیزی می‌شنوید! یعنی امیدوارم نشنوید! خامنه‌ای - باز هم شما صدایت در نیامد؟

رفسنجانی - پورسانت‌اش بد نبود. این صداها باد هواست، تنها بی‌زیبایی است که می‌ماند. تازه از نظر فقهی هم ریح است، اسم بدی ندارد ولی تقاضا دارم مقام معظم رهبری او را به حضور نپذیرند.

پرده دوم:

روحانی - قربان ویلکی منتظر شرفیابی است. خامنه‌ای - این هاشمی هم حرفها می‌زند. نگران ملاقات من با یک مقام بالای آمریکائی است. آمده حکایت سرهم کرده که من ویلکی را نبینم. خودش با او ملاقات کرده و کلی بی‌زیبایی، حالا مرا از مرحله پرت می‌کند. بگو بیاید داخل.

ویلکی - هلو. خامنه‌ای - بگو بنشینند. روحانی - سیتدان پیلیز. ویلکی همان جا که ایستاده عمودی صاف می‌آید پائین و پیش از اینکه پخش زمین شود، توی راه جوراب‌هایش را می‌کشد بیرون و شروع می‌کند به خاراندن انگشت‌های پایش.

خامنه‌ای - (با تعجب) پپرس دارد چکار میکنند؟ روحانی - دارد می‌خاراند قربان. خامنه‌ای - می‌دانم. اما شاید این یک علامتی، یک پیامی از جانب دولت آمریکا است. از خودش پپرس چکار دارد می‌کند؟

روحانی - قربان پرسیدن ندارد. معلوم است دارم می‌خاراند. پپرس هم همین جواب را می‌دهد. خامنه‌ای - (با تغییر) نه خیر، پپرس تا خودش جواب بدهد. ویلکی که به طرز لذت‌بخشی مشغول خاراندن است، این بگو مگو را حدس می‌زند و همین طور که سرش پائین است جواب می‌دهد.

ویلکی - می‌کارونه! خامنه‌ای - ببخود می‌کارونه. ویلکی، کیفور از خاراندن دوباره می‌گوید. - می‌کارونه. می‌کارونه. روحانی - پس آقای هاشمی راست می‌گفت قربان. خامنه‌ای - اگر ساخت و پاخت

شده با خوشحالی چیزی می‌گوید. روحانی سعی می‌کند نشنیده بگیرد و زیرسبیلی در کند.	ایجاد سؤقتاهم کند. ما اول باید زبان رمز پیام را کشف کنیم. خامنه‌ای - اگر پیام نباشد پس توهین مستقیم به مقام معظم رهبری است. بنابراین حتماً پیام است.	می‌خواست من بی‌خبر بمانم. شما جو را در برابر شروع کن انگشت پا خاراندن، ببینیم چه عکس‌العملی دارد!	نکرده باشند. اما نه، من جسمی ناقص دارم اما هوشم سرجاست. این با این کارش دارد یک چیزی را پیغام می‌دهد. این آمریکائی‌ها زوراست حرف نمی‌زنند. دیشب هم همین پیغام را به هاشمی داده. او حتماً پیام را فهمیده که
خامنه‌ای - چه گفت؟ روحانی - هیچی قربان. خامنه‌ای - نه خیر، یک چیزی گفت. خیلی هم ذوقزده و	در اینجا ویلکی که نشسته خاراندن	پردهیم مناسب پیامش نباشد	

<p>ویلکی که خارتدنش تقریباً تمام شده مدتی است بلا تکلیف مانده و نمی فهمد چه خبر است. منتظر اجازه است. معصومه می پرسد: ویلکی - نو فارت؟ روحانی - نات پت. خامنه ای - صبر کن پیلیز. ویت ویت (انگشت را به علامت هیس روی بینی می گذارد) نو گوز، نو گوز . . . . . هاشمی کام، هاشمی کام، یو گوز. پرده می افتد.</p>	<p>خامنه ای - این چیزها در مذاکرات سیاسی باد هوانست. صدا تنها چیزی است که نمیماند. توهین هم حساب نمی شود. این آمریکائی ها همین طورند. آیزنهاور هم که زمان جنگ به ایران آمده بود همین طور می گوزید و راه می رفت. این یک جور دیپلماسی است یک جور زبان است. بالاخره ما برای پیش برد انقلاب و پیروزی اسلام باید این چیزها را بشنویم و تحمل کنیم. ما باید این نرمش های پیروز مندانه را داشته باشیم.</p>	<p>یک پیام مؤدت آمیز است. این آمریکائی هایی تربیت هستند ولی باید روی حرفشان حساب کرد. بغرست دنبال هاشمی. او زبان آمریکائی ها را بهتر می فهمد. این پیام را هم دیشب شنیده بگو تا این نگوزیده فوری خودش را برساند. بگو با آمبولانس بیاید. به این هم بگو ترا به حضرت عباس نگوز تا هاشمی بیاید. در اینجا مقام معظم رهبری جلوی روحانی (که دارد به رفسنجانی پیام می فرستد) نسبت به خودش اعاده حیثیت می کند:</p>	<p>خوش خبر گفت. شما دیگر از من پنهان نکن! دقیقاً چه گفت؟ روحانی - قربان امر می فرمائید. شرمنده، شرمنده، گفت حالا می خواهم یک گوز هم بدهم! خامنه ای - مبطلات؟ روحانی - خیر قربان، صاف و پوست کنده گفت گوز، یعنی فارت! خامنه ای - این مثل اینکه علاوه بر پا، جای دیگرش هم می خارد. به او بگو تو غلط می کنی مردک. . . . نه نه. نگو، نگو! ممکن است روابط شروع نشده بهم بخورد. این حتماً</p>
---	--	--	---